



پیغام عشق

قسمت سبب و سی و ششم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین
برنامه ۸۶۷، غزل ۲۰۲۸ و ابیات انتخابی. به نام خداوند عشق

گرچه بسی نشستم در نار تا به گردن
اکنون در آب وصلم با یار تا به گردن

در این برنامه و غزل مولانای عزیز به کار بی‌مزد و بیگاری انسان در من‌ذهنی تاکید فراوان دارد، که در ذهن به خواب رفته خود ادعا می‌کند، که به خداوند و معشوق و زندگی تا به گردن به بالاترین حد تقرب و نزدیکی رسیده است. و سراسر این غزل و برنامه حاوی پیغام می‌باشد که چه دردهای ناهوشیارانه، و چه عبادت‌هایی در ذهن من‌دار خود کشیده است. و خود را در دام دنیا به اسارت در آورده که به جای زیاد کردن هوشیاری حضور به زیاد کردن هوشیاری جسمی پرداخته است. و هدف از آفرینش خود را گم کرده و در تجسم ذهن خود را در آب وصل هوشیاری حضور می‌داند و درد کشیدن‌های بی‌مورد را برای خود مقدس و لطف خداوند.

ای بسا سرمست نار و نار جو
خویشتن را نور مطلق داند او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶
چه بسا کسانی که سرمست دردهای همانیدگی‌های خود هستند و دائماً به دنبال درد کشیدن و با این درد کشیدن‌ها خود را نور مطلق خداوند می‌دانند. و فکر می‌کنند که از طریق این دردها می‌توانند به خداوند زنده بشوند. و غافل از این که این خود کار بی‌مزد است و جهد بی‌توفیق.

در کنار بامی ای مست مدام
پست بنشین یا فرود آ، والسلام

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶
مولانای عزیز می‌گوید: تو ای کسی که مست شراب همانیدگی‌ها هستی، و از آنها شیره و انرژی زندگی خود را می‌گیری، مواظب باش و آگاه باش که عن قریب است که بیفتی و از بین بروی، یا عقب برو و دست از این همانیدگی‌ها بکش و یا به طور کلی از من‌ذهنی و توهمات آن پایین بیا و مقاومت و ستیزه را کنار بگذار.

که این خود کار بی‌مزد است و جهد بی‌توفیق.

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
کین مملکتت از ملک الموت رهاند

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

در برابر اتفاق لحظه فضا را باز کن و به خدایت خود تبدیل شو و هوشیاری حضورت را زیاد کن. چرا که این فضای گشوده شده نور تجلی خداوند است و عشق و زندگی. و به تو دو زندگی می‌بخشد، یکی اینکه: دیگر به ذهن نمی‌روی، و دوم اینکه وقتی فضاگشایی می‌کنی به خدایت خود زنده می‌شوی و عمر جاودان می‌یابی که دیگر عزرائیل هم نمی‌تواند به تو دسترسی داشته باشد.

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش
زان وسیلت بحر دور اندازدش

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

ما در ذهن همانیده خود بر حسب چیزها و تجسم افکار وسایل ذهنی درست می‌کنیم، به خیال اینکه به وسیله آنها خود را به خداوند نزدیک نماییم. ولی غافل از اینکه همان ابزارها و وسایل ذهنی سبب می‌شود که نتوانیم وارد فضای یکتایی شویم و ما را از بحر یکتایی بیرون می‌اندازد، که این خود کار بی‌مزد است و جهد بی‌توفیق.

دیده تن، دائماً تن بین بود
دیده جان، جان پر فن بین بود

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

هوشیاری جسمی دائماً اجسام را می‌بیند و خداوند و زندگی را به صورت اجسام تجسم می‌کند و همیشه جسم خواهد ماند. و اما دیده جان همان چشم عدم بین و خدایت درون است که پر از رمز و راز و تکنیک‌های زندگیست که رموز و راه‌های زندگی را از طریق فضای گشوده شده بر ما نمایان می‌سازد.

هست احوالم خلاف همدگر
هر یکی با هم مخالف در اثر

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم؟

موج لشکرهای احوالم ببین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۱ الی ۵۳

معمولاً ما در من ذهنی‌مان با افکار و اعمالمان درگیر و در اختلاف و تضاد هستیم. اگر چنانچه در یک رویدادی حس خوشایندی به ما دست دهد خوشحال می‌شویم و اگر در یک وضعیتی اوضاعمان نابسامان شود غمگین و دلگیر و این افکار ماست که ما را با خود به هر سمت و سویی که می‌خواهد می‌کشند و می‌برند. و ما همچنین با همین افکار و اعمال مانع و سد راه خود می‌شویم و راه شادی بی‌سبب و زنده شدن به خداوند را به سوی خود می‌بندیم. و نمی‌توانیم با زندگی و خداوند سازش داشته باشیم و سازگار.

و این همانیدگی‌های انباشته در درون، مانند لشکرهای سپاهی می‌مانند که هر یک از آنها احوال ما را در دست خود می‌گیرند و از همدیگر تاثیر می‌پذیرند و با همدیگر در جنگ و ستیزه هستند. که این خود کار بی‌مزد است و جهد بی‌توفیق.

هر خیالی را خیالی می‌خورد
فکر آن، فکر دگر را می‌چرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹
هر فکر و خیالی که از ذهن ما می‌گذرد آفل است و گذرا. و همان فکر و خیال آفل و گذرا که برحسب همانیدگی‌ها صورت می‌گیرد، آن فکر و خیال گذشته را می‌خورد و نابود می‌سازد.

گفتا به عشق رستی از عالم کشاکش
کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۸

زندگی و خداوند خطاب به ما می گوید: وقتی که مرکزت را عدم کنی و اجازه بدهی که من به مرکزت راه پیدا کنم، تو از عالم کشاکش این افکار بیهوده و کار بی مزد در من ذهنیات رهایی می یابی و دیگر زیر نفوذ دردهای ناآگاهانه من ذهنی قرار نمی گیری.

می نگر در خود چنین جنگ گران
پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

در نتیجه، تمرکز را بر روی خودت نگه دار. چرا که در درونت این همه واحدهای من دار وجود دارد که با همدیگر در جدال و ستیز هستند. تو خود را رها ساخته ای و با افکار و اعمال من ذهنیات و جهد بی توفیق که توهمی بیش نیستند، در جنگ و ستیزه با دیگران خود را مشغول نموده ای؟ چرا خودت را درست نمی کنی؟ و درونت را نمی بینی؟ تو بایستی با خداوند و زندگی همکاری نمایی.

جهد فرعونى چو بى توفيق بود
هر چه او مى دوخت آن تفتیق بود

تفتیق : شکافتن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونى همان جهد بى توفيق من ذهنى است که هیچ ثمره و نتیجه‌ای در بر ندارد، که ما در ذهنمان بر حسب همانیدگی‌ها مى‌بینیم و بر اساس آن چیزهایی درست مى‌کنیم و مى‌بافیم و دائماً خودمان آنها را خراب مى‌کنیم و به جایی نمى‌رسیم.

ترک جلدی کن، کزین ناواقفی
لب ببند الله اعلم بالخفی

جلدی : گستاخی
- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

بنابراین، دست از این گستاخی و پرروی من ذهنی‌ات بردار و فضاگشایی کن و عقل و خرد زندگی را بگیر و لب‌ت را ببند و ذهنت را خاموش نگه دار و با ذهنت سوال نکن، که من چگونه می‌توانم به خداوند زنده شوم؟ تو از راه زنده شدن به خداوند و زندگی خبر نداری و برای تبدیل شدن تو فقط خداوند آگاه است که چگونه تو را به صورت پنهانی از زیر این افکار همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد و تو را به خودش زنده می‌سازد.

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج پادشاهی کرمنای خداوند که می‌خواهد به بی‌نهایت خود در ما زنده شود بر فرق سر ماست و گردنبند بی‌نهایت بخشش و فراوانی او بر گردن ما، پس چرا خودمان را در افکار واهی و توهمات من‌ذهنی سرگردان کرده و خود را گم ساخته‌ایم؟

جهد بی توفیق خود کسی را مباد
در جهان والله اعلم بالسداد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹
خداوند، در این جهان هیچکس گرفتار کوشش بیهوده و کارهای بی مورد نگردد. خداوند به راستی و درستی
داناتر است. و در پایان، وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را
هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی از زاهدان



خانم مریم از کانادا



کفی بالله

بس بدی بنده را کفی بالله
لیکش این دانش و کفایت نیست

گوید: این مشکل و کنایات است
این صریح است این کنایت نیست

دیوان شمس، غزل ۴۹۹

مدتی است که با تکرار این ابیات از خودم می‌پرسم آیا خدا برای من کافی است؟ این روزها سعی می‌کنم به طور لحظه‌ای به مرکز نگاه کنم و به عنوان حضور ناظر ذهنم را مشاهده کنم. هر لحظه می‌بینم افکار منفی بسیاری در ذهن من در حال رفت و آمد هستند. که برخی از آنها روی مرکز من و حال من تاثیر می‌گذارند. در این لحظات است که می‌فهمم موش در انبار من لانه کرده و مرکز من را آلوده می‌کند و دوباره من را به سمت پرستش سنگ می‌کشاند.

در محل کار داشتیم این ابیات را با خودم تکرار می کردم که با خودم گفتیم: مریم آیا خدا برای تو کافی نیست؟ اگر کافی هست پس چرا تو بجای اتکا به خدا به دیگران اتکا داری، به شوهرت، فرزندان، همکارت، و غیره. با خودم گفتیم: مریم تو قبلاً نمی دانستی که به چه نیروی عظیم و بی کرانی وصل هستی و به هنگام چالش با تکیه بر دیگران می خواستی خودت را از آتش برهانی، اما حالا که به کمک حضرت مولانا و راهنمایی های آقای شهبازی نازنین به این دانش رسیدی که نیرویی بس عظیم در حال کمک به توست برای به حضور رساندن تو و گردش چرخه زندگی ات، پس چرا ذهنت خاموش نیست و گاهی این افکار روی مرکزت تاثیر می گذارند؟ درونم آرام به گوشم این شعر را زمزمه کرد،

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی ثباتی ده نجات

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

این را می دانم که هر چه بیشتر تعهد داشته باشم، عنایت و جذبه خدا بیشتر نصیبم می شود و مرا به ثبات درونی می رساند.

چه بسا که من، ذهن بسیار منفی گرا و ملامت‌گری داشتم؛ قسمتی از ذهن من بازجویی می‌کرد و قسمتی هم همش در حال پاسخ دادن و دلیل آوردن بود. آن قسمت بازپرس ذهن من همش در حال دعوا و بگو و مگو با قسمت ساده لوح من بود. یادم می‌آید که مدتها بعد از آشنایی با گنج حضور من هنوز این پرده‌های سینمایی را در ذهنم داشتم، گاهی می‌دیدمشان ولی آگاه نبودم که این حضور من هست که دارد مشاهده می‌کند، اکثر اوقات من هم در این بازی‌های ذهن قاطی می‌شدم و بدتر از همه اینکه تمام افکارم را جدی می‌گرفتم. حالا از خودم می‌پرسم من که خیلی درون ساکت‌تری را الان تجربه کرده‌ام، چرا گاهی ذهنم را جدی می‌گیرم؟ چرا گاهی ذهن و رفتار دیگران را جدی می‌گیرم؟ چرا رها نمی‌کنم؟ به قول مولانا این واضح است. پس چرا؟ ذهنم خندید و گفت نمی‌دانم، می‌خواستم بگویم نمی‌دانم که درونم گفت: من می‌دانم. ترس و درد ریشه این مشکلات تو است. چون تو کاملا از ترس‌ها و دردهایت رها نشدی. درونم به من می‌گوید: ترک جلدی کن، ذهنم هنوز گریه می‌کند.

ترک جلدی کن کزین ناواقفی
لب ببند، الله اعلم بالخفی

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

اتفاقات و چالش‌هایی که این روزها در محیط بیرون و در ذهن من می‌افتد ترس‌ها و دردهای پنهانی و قدیمی را به من نشان می‌دهد که زندگی به من گوشزد می‌کرد، برای رهرو بودن باید نترس و بدون درد باشی و این اتفاقات همه در جهت تعالی روح تو صورت می‌گیرد.

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گریزی در خلا
استعانت جویی از لطف خدا

در حقیقت دوستان دشمنند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۹۴ تا ۹۶

هر لحظه که به ذهن و مرکز نگاه می‌کنم و متوجه می‌شوم که چیزی غیر از خدا در مرکز من هست از پروردگارم کمک و یاری می‌جویم و خاضعانه به طرف او می‌روم و متوجه هستم که تمام این تمرینات و چالش‌ها برای خالی کردن مرکز من لازم و ضروری است. با تشکر از زحمات استاد عزیز که هدایتگر صبوری در این راه پر از سختی‌ها و چالش‌ها هستند، که اگر آموزه‌های مولانای جان و روشنگری‌های شما استاد عزیز نبود، ما نظیر هزاران انسان مسخ شده توسط ذهن از آمدن خود بی‌آگاه بودیم و تمام فرمان‌های ذهن را اجرا کرده و آزارهایش را به حساب بدبختی خودمان و قسمت و سرنوشتمان می‌گذاشتیم.

با تشکر، مریم از کانادا



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب

عیاروار کم نه، تو دام و حيله کم کن
در دام خویش ماند عیار تا به گردن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۸

یکی از دام‌های من‌ذهنی، کمک گرفتن از بیرون و همانیده شدن با انسانها یا هدایت و خرد گرفتن از انسانهای دیگر، به جای خرد درونی است، که این باعث غافل شدن از خرد و هدایت زندگی از درون می‌شود. در حالیکه با مراقبه و حتی درد هشیاران، با نظارت به وضعیت و چالش خود، زندگی بهترین راه حل را از درون به ما ارائه می‌دهد، که به راحت‌ترین صورت چالش ما حل می‌شود.

دامیست دام دنیا کز وی شهان و شیران
ماندند چون سگ اندر مردار تا به گردن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۸

یکی از دام‌ها، امنیت خواستن از شغل و مقام و همانیدگی‌های فیزیکی مثل پول، همسر، پدر و مادر، دوستان هست، که بسیار تجربه کرده‌ایم در چالش‌های زندگی، این تنها خرد زندگی است که از درون می‌تواند راه حل به ما ارائه دهد.

دامیست طرفه‌تر زین، کز وی فتاده بینی
بی عقل تا به کعب و هشیار تا به گردن

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۸

با فضاگشایی و تمرکز بر عدم درون‌مان و کار کردن متعهدانه روی خودمان و سپردن چالش‌های زندگی به خرد زندگی و ساکت کردن ذهن و جستجو نکردن راه حل با ذهن و فکر کردن و پرهیز از قرین شدن با من‌ذهنی خودمان و دیگران، ما را صاحب خردی می‌کند که هم می‌توانیم؛ به چالش‌های زندگی فائق بیاییم، و هم می‌توانیم در راه معنوی ایمن بمانیم از حملات من‌ذهنی خودمان و دیگران.

زاهدی را گفت یاری در عمل
کم گری تا چشم را ناید خلل

گفت زاهد: از دو بیرون نیست حال
چشم بیند یا نبیند آن جمال

گر ببیند نور حق، خود چه غم است؟
در وصال حق، دو دیده چه کم است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۴۴۵ تا ۴۴۷
از دام دیگر من ذهنی، نا پرهیزی در پنهان کردن کار معنوی خود از من‌های ذهنی است. ما باید کار معنوی خود را از من ذهنی خود و دیگران پنهان کنیم، و بدانیم اگر کار معنوی هم می‌کنیم این زندگیست که از طریق ما انجام می‌دهد نه ما، تا از ارتعاش بد من ذهنی خود و دیگران در امان بمانیم. کوچکترین ضرر این نا پرهیزی، انتقاد من ذهنی بر کار معنوی ما و ساعاتی است که برای تمرین معنوی صرف می‌کنیم. چرا که اولین خواسته هر من ذهنی هم‌رنگ کردن انسانهای دیگر با خود است و تلاش در سرد کردن ما از کار کردن روی خود، مخصوصاً اگر بر اثر کار کردن روی خود شرایط زندگی ما بهتر شود. و یا اینکه دچار چالشی باشیم که من ذهنی ما را وسوسه کند که از کار کردن روی خود کمتر کنیم و به کارهای دنیوی بیشتر وقت بگذاریم.

در صورتی که ما نباید تعهد خود را فدای چالشهای دنیوی کنیم، بلکه با کار کردن روی خود و تمرکز بر درون، با هر گشایش درونی، انعکاس آن در زندگی بیرون ما مشخص خواهد شد. پس همیشه این اصل را به یاد داشته باشیم که تغییر از درون به بیرون است.

دشمن ار چه دوستانه گویدت
دام، دان گرچه ز دانه گویدت

گر ترا قندی دهد آن زهر دان
گر به تن لطفی کند، آن قهر دان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۹۱ تا ۱۱۹۲

پس اگر حتی کششی برای گرفتن هدایت یا تکیه کردن بر هر ابزار بیرونی و ذهنی، یا توقع امنیت از بیرون برایمان ایجاد شد، آن را زهری بدانیم.

چون قضا آید، نبینی غیر پوست
دشمنان را باز شناسی ز دوست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۴

چرا که با این کار چشمِ عدمِ ما بسته می‌شود و تمییز ما از بین می‌رود و خیر و خلاقیتی که از مرکز عدم برای ما روزی شده بود را از دست می‌دهیم.

چون چنین شد ابتهال آغاز کن
ناله و تسبیح و روزه ساز کن

ناله می‌کن کای تو علام‌الغیوب
زیر سنگ مکر بد، ما را مکوب

گر سگی کردیم ای شیرآفرین
شیر را مگمار بر ما زین کمین

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۹۵ تا ۱۱۹۷

در این لحظات با شناسایی همانیدگی، به آن اقرار کرده، و به درگاه عدم طلب آمرزش کنیم، تا باز مرکزمان
گشوده و قوه تمییز به ما برگردد.

آب خوش را صورت آتش مده
اندر آتش، صورت آبی منه

از شراب قهر، چون مستی دهی
نیست‌ها را صورت هستی دهی

چیست مستی؟ بند چشم از دید چشم
تا نماند سنگ گوهر، پشم پشم

چیست مستی؟ حس‌ها مبدل شدن
چوب‌گز، اندر نظر صندل شدن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۹۸ تا ۱۲۰۱

با تشکر و احترام

نرگس از نروژ



خانم رقیه از اردبیل



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور، خلاصه غزل ۲۰۲۸

گر چه بسی نشستیم در نار تا به گردن
اکنون در آب وصلم با یار تا به گردن

مولانا از جانب انسانی سخن می گوید که فکر می کند چون درد زیادی کشیده و کارهای سختی کرده و به مدت طولانی به درد افتاده، بنابراین ادعا دارد که به وحدت با خدا رسیده است. حضور را در ذهن تجسم می کند، و خیال می کند به زندگی به طور کامل وصل شده است. ولی معشوق می گوید، درسته که خیلی زحمت کشیدی ولی هنوز من ذهنی داری و این کارها و عبادات تو بیگار و کار بی مزد است. مزد در این است، که با تسلیم و فضاگشایی به من زنده شوی نه این که با تصورات ذهنی حضور را تجسم کنی. باید هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنی. با من ذهنی معنوی، نمی توانی به وحدت با من بررسی.

گفتم که تا به گردن در لطفها غرقم
قانع نگشت از من دلدار تا به گردن

گفتم: خدایا در لطف‌هایت غرق هستم. نعمت‌های زیادی دارم. حال خوب، پول، مال، فرزند و (تمام همانیدگی‌ها) را دارم ولی معشوق قانع نشد و گفت نه. تو از همانیدگی‌هایت خوشی و شیره می‌کشی و من ذهنی‌ات را راضی نگه می‌داری، آنها لطف‌های من نیستند. لطف من بی‌سبب از درون، و از مرکز عدم با فضای گشوده شده می‌آید.

گفتا که سر قدم کن، تا قعر عشق می‌رو
زیرا که راست ناید، این کار تا به گردن

گفت: این لحظه عقل من ذهنی و هشیاری جسمی‌ات را تبدیل به هشیاری حضور کن، و پا بگذار روی من ذهنی‌ات، و راهی را که من ذهنی نشان می‌دهد را نرو. با تسلیم و بی‌نهایت فضای گشوده شده در اعماق عشق جایی که عشق نشان می‌دهد برو، تا هیچ همانیدگی در مرکزت نماند. چون هیچکس نمی‌تواند با من ذهنی به خدا زنده شود.

گفتم سر من ای جان نعلین توست لیکن
قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن

گفتم: خدایا مگر نمی بینی که من سرم را زیر کفشهای تو گذاشته‌ام، پایت را روی سر من بگذار. من خاک پای تو هستم، از من کاملاً راضی و قانع باش ولی معشوق می‌خواهد، من فضا را باز کنم و هشیاری جسمی را تبدیل به هشیاری حضور کنم.

گفتا تو کم ز خاری، کز انتظار گلها
در خاک بود نه مه آن خار تا به گردن

زندگی گفت: ای انسان مگر تو از خار کمتر هستی که نمی‌توانی صبر کنی. خار به مدت طولانی در خاک صبر کرده انتظار کشیده، تا گل به وجود بیاید. تو از جنس من و امتداد من هستی، مگر من تو را از شکم مادرت که نه ماه خون خوردی و صبر کردی، خلق نکردم؟ چطور نمی‌توانی فضا را باز کرده و صبر کنی تا از خار من ذهنی گل حضورت را شکوفا کنم.

گفتم که خار چه بود؟ کز بهر گلستان
در خون چو گل نشستیم بسیار تا به گردن

گفتم : خار چیه؟ من گل هستم و مانند گل، خون دل بسیاری خورده‌ام و در من ذهنی درد کشیده‌ام تا به گلستان تو برسم. ولی او گفت درد زیاد معیار خوشبختی و به حضور رسیدن نیست. درد کشیدن زیاد در من ذهنی باعث دور شدن تو از من می‌شود. تنها درد عشق است، که منظور و مقصود تو برای زنده شدن به من است. پس مرتب فضاگشایی کن و تسلیم باش.

گفتا به عشق رستی از عالم کشاکش
کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

ای انسان، تو فقط به وسیله عشق می‌توانی از من ذهنی، فکرها، همانیدگی‌ها رها شوی. فضا را باز کن و منو به مرکزت بیاور. تصویر ذهنی سایه وار و تصور کردن این که من این من ذهنی هستم، و از آنها زندگی خواستن شرط عقل نیست. درسته که در ذهن با من ذهنی کارهای زیادی کردی، عبادت کردی، درد بسیار کشیده‌ای اما کارت بیگار و بی‌نتیجه و بی‌مزد بوده است. تنها فضای باز شده می‌تواند، مانند خورشید سایه من ذهنی‌ات را از بین ببرد.

رستی ز عالم اما از خویشتن نرستی
عارست هستی تو، وین عار تا به گردن

انسان ممکنه سرانجام به این نتیجه برسد که همانیدگی‌هایش را از پول و مقام و همسر، باورهای معنوی و دینی، پس بگیرد، ولی من‌ذهنی‌اش را نگه دارد. در این صورت من‌ذهنی‌اش سبک می‌شود، ولی به طور کامل رها نمی‌شود. ای انسان خدا به تو هوش و استعداد و قوه تشخیص داده و می‌خواهد به تو کمک کند. او هر لحظه حاضر و ناظر توست، تا از سکوت و سکونی که در تو است به او وصل شوی، و از خرد او استفاده کنی، تا فضای درونت گسترش پیدا کند. ولی تو از خرد بدی استفاده می‌کنی که این برای تو عار است. وای بر تو و ننگ بر تو و عقل و تشخیص تو، و این عار در من‌ذهنی را تا به گردن رساندی، و این شرم است.

عیاروار کم نه تو دام و حيله کم کن
در دام خویشش ماند عیار تا به گردن

ای انسان تو مانند عیاران برای کارهای غلط من‌ذهنی‌ات بر چسب‌ها و الفاظ زیبا به کار نبر، و خودت را به دام آنها نینداز و خودت برای خودت تله نگذار.

هر لحظه که با همانیدگیها زندگی می‌کنی دام است، با فضاگشایی دام را بشناس و از آن بیرون بپر.

دامیست دام دنیا کز وی شهان و شیران
ماندند چون سگ اندر مردار تا به گردن

دام دنیا از فکرهای همانیده ساخته شده است و بسیار جذاب و با دید ذهن جالب است. انسانهای شجاع و دلیری بودند، که فکر می‌کردند به حضور رسیده‌اند. آنها توانسته بودند از خیلی همانیدگی‌ها بگذرند و دیگر همانیده نشوند، ولی نتوانستند از من‌ذهنی بگذرند و به خدا زنده شوند. به همین خاطر در دام دنیا ماندند.

دامیست طرفه‌تر زین، کز وی فتاده بینی
بی‌عقل تا به کعب و هشیار تا به گردن

اما دام دیگری است، عجیب‌تر از دام دنیا. بسیار نادر و شگفت‌انگیز که اگر می‌خواهی به دام بیفتی، به آن دام، که دام خدا و زندگی است بیفت. اگر به آن دام بیفتی متوجه می‌شوی، که به طور کامل هشیار شدی به عدم و به خدا زنده شدی، و به خرد زندگی و به عشق مجهز شدی.

خرد کائنات به فکرهایت می‌ریزد و نیروی زنده کننده را در جهان پخش می‌کنی.

بس کن ز گفتن آخر کان دم بود بریده
کز تاسه نبود آخر گفتار تا به گردن


اکنون بر حسب همانیدگی‌ها حرف نزن و گفتار را تمام کن. قبول کن که اگر با فضاگشایی خاموش شوی، دم من ذهنی بریده می‌شود. بی‌قراری و اضطراب من ذهنی نمی‌گذارد، تا تو این گفتار را به طور کامل قطع کنی. پس هر کار سازنده‌ای خارج از ابزارهای من ذهنی است، و این به غیر از تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری نظر نیست.

با سپاس، رقیه از اردبیل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com